

مصاحبه با آلبرت تو سکانو: فاشیسم عصر ما

آگون حمزه و فرانک رودا

مترجم: شراره رخشان



۱. از شما سپاسگزاریم که درباره‌ی اثر اخیرتان و همچنین تأملات‌تان درباره‌ی بازتولید، ظهور مجدد یا حضور صرف اشکال جدید مواضع ارتجاعی، واکنشی و تاریک‌اندیش در وضعیت معاصر با ما گفت‌وگو کردید. می‌خواهیم بحث را با یک مشاهده و پرسشی کلیدی آغاز کنیم: مشاهده‌ی ما – همچنان که شما نیز کتاب «فاشیسم متأخر» ۲۰۲۳تان را با آن شروع کرده‌اید – گسترش و صعود جهانی جنبش‌ها و احزاب راست افراطی است. پرسش این جاست: چه شواهدی موید طبقه‌بندی این جریان‌ها تحت عنوان فاشیستی است و چه دلایلی در راستای ردّ چنین طبقه‌بندی‌ای وجود دارد؟ (با توجه به اینکه این برچسب‌زنی غالباً به‌شکلی تهی از تحلیل و بررسی زده می‌شود)

توسکانو: از شما برای میزبانی این گفت‌وگو و همچنین کار خستگی‌ناپذیرتان در نشریه‌ی *Crisis and Critique* متشکرم. برای ترسیم یک ارزیابی دوجانبه از مخالفان و موافقان، لازم است ابتدا تعریف خود از فاشیسم را تثبیت کنیم - عملی که به باور من (و چنان که در کتاب استدلال کرده‌ام) چالش‌برانگیز است؛ زیرا این خطر وجود دارد که به تعبیر آگوستین کوئبا^۱، جامعه‌شناس مارکسیست اکوادوری، «تاریخ‌مندی» فاشیسم را نادیده بگیریم. اما اگر معیارمان جنبش‌ها و رژیم‌های فاشیستی باشد که منجر به «جنگ سی‌ساله‌ی دوم» در اروپا شدند، دو تفاوت عمده به ذهن می‌رسد:

نخست، تفاوت جامعه‌شناختی و سوژکتیو: جریان‌های ارتجاعی معاصر عموماً جنبش‌های توده‌ای نیستند که [مثلاً] با جذب کهنه‌سربازان جنگ‌های تمام‌عیار به سازمان‌های شبه‌نظامی و احزاب سیاسی، نفوذ مویرگی در زندگی روزمره، جامعه‌ی مدنی و دستگاه‌های دولتی داشته باشند. هرچند Männerbund^۲ (تشکل‌های مردانه‌ی تمامیت‌خواه) کاملاً برچیده نشده، راست افراطی امروز عمدتاً ماشینی برای سازماندهی عمودی کادرهای مبارز^۳ از رأس دولت تا پایین‌ترین سطوح محله و خیابان نیست؛ بلکه آمیزه‌ای انتخاباتی از افکار عمومی پراکنده یا «ژلاتینی»^۴ (به تعبیر گرامشی) است. این جریان در میدانی اجتماعی عمل می‌کند که با بیگانگی عاطفی و گسست ارتباطی^۵ مشخص می‌شود، و هرچند قادر است انواع عواطف غمگین را متبلور کند، اما - برخلاف پیشینیانش - اشکال زندگی ضدانقلابی را عرضه نمی‌کند.

^۱ Agustín Cueva

^۲ Männerbund: تشکل‌های تمامیت‌خواه با سلسله‌مراتب صلب که متمرکز بر ارزش‌های جنگ‌محور (شجاعت/فرمانبرداری) و حذف زنان‌اند. این گروه‌ها با نمادهای آیینی (قسم‌نامه‌های جمعی، مراسم تشریف) و روحیه‌ی نظامی‌گری، پیش‌درآمد گروه‌های شبه‌نظامی فاشیستی مانند SA در آلمان نازی و Squadristi در ایتالیای موسولینی بودند. نمونه‌های کلاسیک آن شامل انجمن‌های مخفی راست‌گرای آلمانی و گروه‌های فریکورپس پس از جنگ جهانی اول است. م.

^۳ militant membership

^۴ گرامشی در تحلیل‌های خود از «جامعه مدنی» اصطلاحات استعاره‌ای مانند "Gelatinous" را برای توصیف گروه‌های اجتماعی فاقد ساختار طبقاتی منسجم به کار می‌برد. توسکانو نیز از همین استعاره برای نشان دادن ضعف ساختاری راست افراطی معاصر استفاده می‌کند. م.

^۵ disaffection and disaffiliation

دومین تفاوت مربوط به اهداف است: هرچند راست افراطی از استعاره‌های احیاجویانه تاریخی و عام [مانند] بازپس‌گیری‌ها^۶، نوزایی‌ها^۷، رستگاری^۸ و کین‌خواهی‌ها^۹ و شعارهایی مانند «بازگرداندن عظمت به چیزی^{۱۰}» استفاده می‌کند، اما در نهایت بیشتر به حفظ یا بازگرداندن امتیازات واقعی یا خیالی می‌پردازد تا وعده یک آینده (ولو ارتجاعی) یا ساختن «انسان جدید». اگرچه راست افراطی معاصر مستعد بازتولید برخی از مقولات^{۱۱} روشنفکری محافظه‌کار انقلابی در نیمه اول قرن بیستم است، نمود اصلی آن همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم {۱}، رأی اعتراضی به وضع موجود است.

این تفاوت‌ها را می‌توان مربوط به فقدان جنبش‌های انقلابی ضدسرمایه‌داری دانست که تهدیدکننده نظم موجوداند. تهدیدی که راست افراطی را وادار به میمسیس معکوس^{۱۲} می‌کرد. نبود یک چالش‌رهای بخش‌باورپذیر علیه نظام، بسیاری از محافظه‌کاری‌های راست افراطی را در عمل و تخیلاتش توضیح می‌دهد. البته نباید فراموش کرد که رکود اقتصادی بلندمدت و بحران اقلیمی، افق انتظارات سیاسی را به شدت محدود کرده‌اند. آنچه در اینجا نقش کلیدی را ایفا می‌کند، نه رویای یک آرمان‌شهر مبتنی بر فداکاری [برای نجات یک ملت یا نژاد] و سلطه‌ی ملی یا نژادی، بلکه دفاعی انحصارطلبانه و اگر لازم باشد، خشونت‌آمیز یا حتی نابودگر از امتیازی انحصاری و در معرض تهدید است.

نکته مهم این است که این تصویر کلی عمدتاً تصویری از «فاشیسم متأخر» در «شمال جهانی» است. هرچند بسیاری از این گرایش‌ها جهانی‌اند، اما برای تحلیل راست افراطی در کشورهای کلیدی از حیث ژئوپلیتیکی مانند روسیه، هند و اسرائیل (که هم‌گرایی اخیرشان موضوع مطالعات بسیاری بوده)، باید مفاهیم‌مان را بازتنظیم کنیم. برای مثال، تشدید اقتدارگرایی روسیه در جنگ اوکراین، ایلیا بودرایسکیس^{۱۳} {۲} را بر آن داشت که رژیم

^۶Reconquista

^۷renaissances

^۸redemption

^۹revanchism

^{۱۰} make X great again,

^{۱۱}topoi

^{۱۲}inverted mimesis: منظور استفاده‌ی فاشیسم از عناصر گفتمان چپ برای خنثی کردن آن است؛ به عبارتی دیگر، نویسنده اشاره می‌کند که فاشیسم کلاسیک برای مقابله با «تهدید انقلابی چپ»، برخی از روش‌های آن (مانند سازمان‌دهی توده‌ای یا شعارهای ضدامپریالیستی) را به شکلی معکوس تقلید می‌کرد تا مردم را جذب کند. م.

^{۱۳}Ilya Budraitskis

پوتین شکلی از فاشیسم منحصر به فرد^{۱۴} بدون «جنبش» است. از سوی دیگر، هند و اسرائیل (که همگرایی {۳} آنها موضوع بسیاری از تحلیل‌های جدید بوده) با ادغام خشونت شبه نظامیان، اوباش و مهاجران در پروژه‌های دولتی نژادمحور - بیش از هر جریانی در جهان آتلانتیک، با تعاریف کلاسیک فاشیسم انطباق دارند.

۲. در کتاب خود استدلال می‌کنید که فاشیسم به لحاظ ساختاری با آنچه ارنست بلوخ^{۱۵} «فریب تحقق»^{۱۶} نامید، همراه است؛ اما این پرسش را نیز مطرح می‌کنید که آیا این ویژگی در پویایی‌های فاشیسم معاصر همچنان حاضر است؟ (بدین معنا که در گذشته، دست کم می‌توانست تکانه‌هایی رهایی‌بخش در آن وجود داشته باشد که فاشیسم آن‌ها را تحریف می‌کرد، اما برای بسیج نیروها به آن‌ها نیاز داشت). در اینجا «فریب» به معنای وعده‌ی تغییر بود، در حالی که در عمل (از طریق تقابل در روبنا که وانمود می‌کرد تقابلی در زیربناست)، بازتولید اجتماعی رخ می‌داد. به نظر شما، آیا راست جدید معاصر نیز از چنین مکانیسمی بهره می‌گیرد؟ در اینجا صرفاً از یکی از تحلیل‌های شما درباره جنبش‌های فاشیستی الهام گرفته‌ایم).

توسکانو: به گمان من، نیروهای آرمان‌شهریِ راست معاصر - که در نهایت نشانه‌ای از دوران یا شرایط کنونی است - عمدتاً بسیار ضعیف هستند. همچنین همراه با استثناهای مهمی مانند توجیهات بنیادگرایانه‌ی مذهبی برای پروژه‌های برتری یهودیان و هندوها، یعنی همان آرمان‌شهرهای سلطه، پاک‌سازی و طرد هستند که در آن‌ها رستگاری همواره توأم با امکان یا خیال نسل‌کشی است. با این حال، حتی این جریان‌ها نیز تحت تأثیر «خردبودگی»^{۱۷} (هم به معنای خرده‌بورژوازی و هم به معنای حاکمیت خرد) چیزی هستند که من آن را «بازتولید آنتاگونیستی» نامیدم؛ یعنی علاقه‌ای خرد به طرد «دیگران» - از حیث نژادشان و افراد داغ ننگ‌خورده - از کالاهای مادی، مالکیت، فضای اجتماعی و غیره. در این معنا، «فریب تحقق» - این توهم که حکومت ارتجاعی می‌تواند

^{۱۴} sui generis fascism به رژیم‌ها یا جنبش‌های فاشیستی اشاره دارد که ویژگی‌های غیر معمول یا متناقضی دارند و نمی‌توان آن‌ها را به سادگی در چارچوب تعاریف کلاسیک فاشیسم (مثل فاشیسم ایتالیایی یا نازیسم آلمانی) جای داد. م.

^{۱۵} Ernst Bloch

^{۱۶} swindle of fulfilment: وعده فاشیسم برای محقق کردن آرزوهای مردم، در حالی که تنها نظم موجود را حفظ می‌کند. م.
^{۱۷} Pettiness با توجه به دو بُعد کلیدی متن معادل «خردبودگی» انتخاب شده است: اولاً ویژگی‌های خرده‌بورژوازی (petty bourgeois) (دغدغه‌های کوچک مادی و ترس از «دیگری») و ثانیاً منطق حاکمیت خرد (petty sovereign) (اعمال خشونت‌های پیش‌پاافتاده توسط نهادها و افراد به ظاهر کم‌اهمیت). م.

خواسته‌های ریشه‌دار برای رفاه یا آزادی را برآورده کند، یا به عبارتی یک «آرمان‌شهر وارونه»^{۱۸} ممکن است در قالب «تحقیق فریب» ظاهر شود یعنی به‌عنوان پوششی برای اعمال فرومایه سلب مالکیت و تصرف. این همان نکته‌ای است که با استناد به دو کتاب مشهور مناقشه‌برانگیز دربارهٔ علت‌شناسی ناسیونال‌سوسیالیسم^{۱۹} می‌توان گفت امروزه بیشتر با «سودبران هیتلر»^{۲۰} سروکار داریم تا «جلادان داوطلب هیتلر»^{۲۱}. این بحث به نکته‌ای بازمی‌گردد که در پاسخ به سوال اول تلاش کردم بیان کنم؛ موفقیت‌های راست افراطی معاصر، دست‌کم در حال حاضر، نه بر اساس مطالبهٔ تغییرات دگرگون‌ساز در رفتار یا هویت طرفدارانش، بلکه بر اساس مقاومت در برابر چنین تغییراتی استوار است. در واقع، بخش عمده‌ای از تبلیغات آن‌ها دقیقاً بر این ادعا استوار است که «نخبگان لیبرال کلان‌شهری»، «چپ»، «سرمایه‌داران بیدار» و مانند این‌ها در پی تحمیل دگرگونی‌های مختل‌کننده در زندگی روزمره هستند؛ چه از طریق محدود کردن سبک زندگی امپریالیستی مبتنی بر سوخت‌های فسیلی (که در آن، همه‌چیز از گیاه‌خواری تا اجاق‌های القایی^{۲۲} متهم به شر می‌شوند)، چه از طریق زیرسؤال‌بردن خانوادهٔ دگرجنس‌گرا به‌عنوان سنگ‌بنای نظم اجتماعی (که از آن، هراس‌های اخلاقی ساخت‌یافته حول تراجنسیتی‌بودن، «ایدئولوژی جنسیتی» و امثال آن سربرمی‌آورد).

۳. در این زمینه، چگونه گفتمان معاصر راست‌گرایان درباره «مهاجرت معکوس» را تحلیل می‌کنید؟

برای مثال، اخیراً جناح راست آلمان در یک نشست محرمانه در نزدیکی برلین، این سیاست را به عنوان یک استراتژی سیاسی مطرح کرد که پس از افشا شدن، جنجال‌هایی به پا کرد. از سوی دیگر، حزب راست‌گرای اتریش

^{۱۸}perverted utopia

^{۱۹}«سودبران هیتلر» (۲۰۰۵) اثر گوتز آلی و «جلادان داوطلب هیتلر» (۱۹۹۶) اثر دانیل گلدهاگن، دو کتاب کلیدی دربارهٔ نقش جامعهٔ آلمان در هولوکاست هستند. آلی استدلال می‌کند که بسیاری از آلمانی‌ها با بهره‌گیری از غارت یهودیان (مثل تصاحب اموالشان) به «سودبران» نظام نازی تبدیل شدند، درحالی که گلدهاگن بر اشتیاق ایدئولوژیک عامه مردم به نسل‌کشی تأکید دارد. م.

^{۲۰}Hitler's Beneficiaries

^{۲۱}Hitler's Willing Executioners

^{۲۲}اجاق القایی (Induction Stove) نوعی اجاق پخت‌وپز است که به جای استفاده از شعله گاز یا المنت حرارتی برقی، با ایجاد میدان مغناطیسی، مستقیماً فلز ظرف را گرم می‌کند. این فناوری نسبت به اجاق‌های سنتی مصرف انرژی کمتر، بازدهی بالاتر و ایمنی بیشتر دارد. در برخی کشورها (مثل آمریکا)، بحث‌هایی درباره ممنوعیت اجاق‌های گازی (به دلیل انتشار آلاینده‌های خانگی) و جایگزینی با اجاق‌های القایی مطرح شده است. راست افراطی این سیاست را به عنوان «دخالت دولت در آشپزخانه مردم» معرفی می‌کند تا حس مقاومت ایجاد کند. م.

که از پشتیبانی انتخاباتی گسترده‌ای برخوردار است، به‌طور علنی در مورد برنامه‌های مهاجرت معکوس بحث می‌کند. انگلیس نیز -علیرغم مخالفت‌های حقوقی گسترده- هم‌اکنون در حال برنامه‌ریزی برای تبعید پناهندگان به رواندا است. علاوه بر این، به خاطر داریم که آلمانی‌ها در دهه ۱۹۳۰ ابتدا قصد داشتند جمعیت یهودی را به گتوهای لهستان انتقال دهند، سپس آلمانی‌های خارج از رایش را بازگردانند، و نهایتاً برای تبعید یهودیان به ماداگاسکار برنامه‌ریزی کردند. آیا می‌توان گفت که یک «ژئوپلیتیک فاشیستی» ثابت وجود دارد؟ یا این صرفاً بخشی از نحوه بهره‌گیری فاشیسم از نژادپرستی است؟ آیا می‌توانید در این مورد نیز توضیح دهید؟

توسکانو: مدت‌های مدیدی بخشی از برنامه راست افراطی در اروپا درخواست برای «بازگشت داوطلبانه» گروه‌های نژادی یا اخراج اقلیت‌ها، مهاجران و پناهندگان بوده است. اما آنچه اکنون جلب نظر می‌کند، ورود این گفتمان به جریان اصلی محافظه‌کاران است، تا جایی که مرز بین آنها و راست افراطی روزبه‌روز کمرنگ‌تر می‌شود. با دیدی گسترده‌تر، می‌توان یادآور شد که تشکیل دولت-ملت‌های مدرن سرمایه‌داری نه تنها توأم با زیست‌سیاست به معنای عام بوده، بلکه با ایدئولوژی و عمل انتقال و تقسیم جمعیت نیز عجین شده است - امری که به موارد بیشماری از پاکسازی قومی انجامیده است. (کتاب‌های «سویه تاریک دموکراسی»^{۲۳} اثر مایکل مان^{۲۴} و «کاخ افسون‌شده نیست»^{۲۵} اثر مارک مازور^{۲۶} در این زمینه روشنگراند).

تا آنجا که فاشیسم بیان پاتولوژیک این تاریخ است، می‌توان دوره‌بندی‌هایی ارائه داد که شاید وضعیت کنونی ما را روشن‌تر کند. فاشیسم «کلاسیک» دوره بین دو جنگ جهانی، پدیده‌ای امپریالیستی بود که در آن کشورهای نسبتاً عقب‌مانده‌تر [از حیث توسعه‌ی امپریالیستی] مانند آلمان و ایتالیا می‌کوشیدند شرایط را برای استعمارگری در عصر سرمایه انحصاری فراهم کنند (برای مثال، «طرح عمومی شرق»^{۲۷} آلمان نازی یا تلاش‌های ایتالیا برای استعمار لیبی و شاخ آفریقا). آنچه بسیاری از نظریه‌پردازان دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به عنوان «فاشیسم جدید» تعریف کردند، صرفاً یک ضدانقلاب نوین نبود که متأثر از انقلاب‌های دهه ۱۹۶۰ شکل گرفته باشد، بلکه -همان‌طور که

^{۲۳}Dark Side of Democracy

^{۲۴}Michael Mann

^{۲۵}No Enchanted Palace

^{۲۶}Mark Mazower

^{۲۷}Generalplan Ost

اقتصاددان مارکسیست لهستانی، میشل کالتسکی^{۲۸}، در مقاله سال ۱۹۶۴ خود با عنوان «فاشیسم عصر ما» اشاره کرد- عمدتاً محصول «امکان رهایی ملل تحت ستم، یا استعمارزدایی به معنای گسترده» بود. کالتسکی فاشیسم مهاجران طرفدار «الجزایر فرانسوی» را نمونه بارز این پدیده می‌داند. اگر به این پروژه ضدانقلابی - که برای حفظ برتری نژاد سفید در «مستعمرات ماورای بحار»^{۲۹} تلاش می‌کرد- بیانیشیم و تأثیر مستقیم آن بر راست افراطی فرانسه (از سازمان ارتش مخفی OAS تا جبهه ملی^{۳۰}) را در نظر بگیریم، آنگاه می‌توانیم درک کنیم که چگونه پروژه توسعه‌طلبانه استعمارگری به تلاش‌های تدافعی برای حفظ آن تبدیل شد و چگونه این روند به واکنش علیه دگرگونی‌های «پسااستعماری» در متروپل (کشورهای استعمارگر) دامن زد. بدین ترتیب، فاشیسم نژادی می‌تواند از اشکال توسعه‌طلبانه به اشکال انحصارگرایانه تحول یابد؛ و این طنز تاریخی را پدید می‌آورد که وارثان ایدئولوژی‌هایی که خود روزی خواستار «جایگزینی بزرگ»^{۳۱} (حذف بومیان توسط مهاجران سفیدپوست) بودند، امروزه از «جریان فزاینده رنگین‌پوستان» و «جایگزینی بزرگ» به دست آنها هراس دارند.

۴. همان‌طور که در یکی از فصل‌های کتابتان نشان می‌دهید، «ویروس فاشیستی» (به تعبیر پولانی^{۳۲}) با توانایی خاص فاشیسم برای همسوس شدن با مفهوم آزادی -و حتی بیش از آن، با آنچه ممکن است در ظاهر نقطه مقابل آن به نظر برسد، یعنی لیبرالیسم- همراه است. به استدلال شما، فاشیسم نه ضد لیبرالیسم، بلکه کاملاً با آن سازگار است: فاشیسم پویه‌های اقتدارگرایی لیبرالیسم را برای هدفی به ظاهر شورشی بسیج می‌کند، که شما از آن تحت عنوان «شورشی اقتدارگرا» یاد می‌کنید (و این مفهوم، البته با پیچشی غیرمنتظره، یادآور کتاب هابسبام^{۳۳} درباره «شورشیان بدوی» است). این فرآیند به اقتدارگرایی حتی حادث‌تری مشروعیت می‌بخشد که شورشی به نظر می‌رسد، اما در نهایت کاملاً با سود اقتصادی سازگار است (گوتس آلی این استدلال را به تفصیل در مورد فاشیسم آلمان

^{۲۸}Michael Kalecki

^{۲۹}overseas territories

^{۳۰}Front National

^{۳۱}great replacement

^{۳۲}Karl Polanyi

^{۳۳}Eric Hobsbawm

بسط داده است). این تحلیل برای نقش دولت چه پیامدی دارد - با توجه به اینکه فاشیسم هنوز بر کنترل دولت تأکید دارد؟ به عبارت دیگر، «دولت‌زدایی دولت‌محور»^{۳۴} چگونه عمل می‌کند؟

من قصد ندارم به شکلی پیشینی ادعا کنم که لیبرالیسم و فاشیسم این‌همانی نهانی یا همزیستی دارند، بلکه نقطه‌ی تأمل این است که چگونه لیبرالیسم «واقعاً موجود» - همان‌طور که دومنیکو لوسوردو^{۳۵} با الهام از جورج فردریکسون^{۳۶} استدلال می‌کند - توسط «دموکراسی نژادبرتر»^{۳۷} یا آنچه ارنست فرنکل^{۳۸} تحت عنوان «دولت دوگانه» (با دو بخش هنجاری و استثنایی، در دو سوی مرزهای نژادی، طبقاتی و استعماری) تحلیل کرد، تسخیر شده است. پرسش تاریخی و انتقادی که تقریباً تمام اندیشمندانی که در کارم به آن‌ها استناد می‌کنم - از هربرت مارکوزه^{۳۹} تا سدریک رابینسون^{۴۰}، از تئودور آدورنو^{۴۱} تا آنجلا دیویس^{۴۲}، از دبلیو.ای.بی. دو بوآ^{۴۳} تا روت ویلسون گیلмор^{۴۴} را درگیر کرده، این است که چگونه جوامع سرمایه‌داری با ایدئولوژی مسلط لیبرالی (در اشکال مختلفش)، بستر بالقوه‌ای برای فاشیستی‌شدن فراهم می‌کنند.

تفوق مفهوم «دولت ضد دولت» - که گیلмор آن را مطرح کرده و مزیت آشکارش انتقال بحث از تاریخ درونی ایدئولوژی نئولیبرالیسم به اقتصاد سیاسی و جغرافیای دولت (نژادی) است - زاویه‌ی دیگری برای دوره‌بندی فاشیسم و پتانسیل‌های فاشیستی می‌گشاید و این‌همان‌اندیشی نهایتاً اطمینان‌بخش فاشیسم با «دولت‌پرستی» یا

^{۳۴}anti-state statism

^{۳۵}Domenico Losurdo

^{۳۶}George Frederickson

^{۳۷}Herrenvolk democracy

^{۳۸}Ernst Fraenkel

^{۳۹}Herbert Marcuse

^{۴۰}Cedric Robinson

^{۴۱}Theodor Adorno

^{۴۲}Angela Davis

^{۴۳}W.E.B. Du Bois

^{۴۴}Ruth Wilson Gilmore

توتالیتاریانیسم را می‌شکند. در همین راستا، من هم به سهم خود کوشیده‌ام به آن لحظاتی در فاشیسم دوران بین دو جنگ بپردازم که وضعیت «نئولیبرال» امروز ما را پیش‌بینی می‌کنند، از جمله با اشاره به اینکه موسولینی در زمان راهپیمایی به سوی رم، صراحتاً فاشیسم را با اقتصادی سیاسی «فرالیبرال»^{۴۵} یکی می‌دانست که برای مصون ماندن از اختلال‌های مبارزه طبقاتی، به خشونت دولتی و فرادولتی نیاز داشت. در این پیوند میان «دولت قوی» و «اقتصاد آزاد»، فاشیسم به معنای دقیق می‌تواند به طیفی از لیبرالیسم‌ها و نئولیبرالیسم‌های اقتدارگرا تبدیل شود. رده‌بندی و تشخیص سیاسی این ساختارهای ارتجاعی سرمایه‌داری، به‌ویژه در میان مارکسیست‌ها و نظریه‌پردازان وابستگی در آمریکای لاتین که با دیکتاتورهای نظامی دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ مواجه بودند، به حوزه‌ای پویا و مبرم از مباحثات تبدیل شد؛ موضوعی که من در مقاله‌ای اخیر برای نشریه‌ی South Atlantic Quarterly به آن پرداخته‌ام {۴}.

۵. تفاوتِ راستِ جدید با جنبش‌ها و احزابِ راستِ افراطیِ تاریخی چیست؟ یا تفاوتِ آن با فاشیسمِ «سنتی» (اگر بتوان چنین اصطلاحی را به کار برد) در کجاست؟ این پرسش را از آن رو مطرح می‌کنیم که از شما بخواهیم دقیق‌تر تعریف کنید مقصودتان از «فاشیسم متأخر» چیست (ورای این واقعیت که این مفهوم، فاشیسم را در پرتو تاریخ آن می‌سنجد)؟

توسکانو: امیدوارم پاسخ‌های پیشین من برخی از محورهایی را ترسیم کرده باشد که بر اساس آن‌ها می‌توان مشابهت‌ها و تمایزها، تداوم‌ها و گسست‌ها را بررسی کرد - نه تنها با دوره‌بندی خودِ فاشیسم، بلکه با کمک مؤلفه‌های تاریخ‌مندکننده‌ی دیگر - (استعمار/استعمارزدایی، لیبرالیسم/نئولیبرالیسم، صنعتی/پسا صنعتی، و غیره).

فاشیسم «سنتی» خود ذاتاً «متأخر» بود؛ به این معنا که در دولت‌هایی ظهور کرد که با تأخیر می‌کوشیدند خود را به صحنه‌ی سیاستِ جهانیِ رقابت‌های امپریالیستی و استعماری (سکونت‌گرانه^{۴۶}) تحمیل کنند (مثل آلمان، ایتالیا، ژاپن). اما در عین حال، کوششی عظیم برای نوسازی نهادها و فناوری‌های قدرتِ دولتی و سیاستِ توده‌ای بود؛ آن هم در مقطعی که اجماعی گسترده مبنی بر این موضوع وجود داشت که لیبرالیسمِ قرن نوزدهم دیگر نمی‌توانست در عصرِ تضادِ طبقاتیِ تشدیدشده و «جنگ داخلی جهانی» کارکردی هژمونیک داشته باشد.

^{۴۵}ultra-liberal

^{۴۶}settler-(colonial): نوعی استعمار که با اسکان مهاجران و حذف بومیان همراه است. م.

اما «تأخر» امروز واجد دلالتی متفاوت است. امروز، پروژه‌های راست افراطی معاصر - که بسیاری از نیروها و اسطوره‌های پیشینیان خود را بازتولید می‌کنند - به‌عنوان «راه‌حل»^{۴۷} بحران‌های سرمایه‌داری، به‌شکلی خاص ضعیف و حتی می‌توان گفت منسوخ هستند (البته این به هیچ وجه به معنای بی‌اهمیت یا بی‌خطر بودن آن‌ها نیست). تداوم رؤیایپردازی‌ها درباره «سرمایه‌ی ملی»، کمپین‌های بی‌ثمر برای افزایش زادوولد جمعیت «بومی»، یا حتی روایت‌های ارتجاعی‌تر درباره‌ی «احیای طبقه‌ی کارگر قومی-ملی» («مردان و زنان فراموش‌شده»، و غیره) همه این‌ها نسبت به پروژه‌های (خشونت‌بار و به‌نوبه خود متأخر) خودکفایی و بازگشت‌طلبی‌ای که فاشیسم سنتی را تعریف می‌کرد، به مراتب گسست بیشتری از «مبنا»^{۴۸} دارند.

پارادوکس اینجاست که راست افراطی معاصر، هنگامی که صرفاً به دفاعِ اقتدارگرایانه از امتیازات قومی-ملی موجود بسنده نمی‌کند، به نوستالژی «پیمان اجتماعی پسا فاشیستی» (دوران طلایی «فوردیسم» پیش از استعمارزدایی) متوسل می‌شود و از انگاره‌های آشنا در تاریخ فاشیسم (مانند «جایگزینی بزرگ») بهره می‌گیرد.

۶. امسال یکصد و دهمین سالگرد آغاز جنگ جهانی اول است. امروز، جنگ‌ها و درگیری‌های خشونت‌آمیز تقریباً در تمام نقاط جهان حاضرند: خاورمیانه، آفریقا، اروپا، و نیز جنگ‌های داخلی در هائیتی یا میانمار، و غیره. و جنگ‌های دیگری نیز در افق‌اند. تحلیل شما از این وضعیت در پس‌زمینه‌ی موفقیت‌های جنبش‌ها و احزاب راست جدید چیست؟ برخی مفسران، شرایط کنونی را با وضعیت پیش از جنگ جهانی اول مقایسه کرده‌اند، اما با توجه به جنگ‌های اخیر، این مقایسه دیگر چندان معتبر به نظر نمی‌رسد.

توسکانو: جالب است که در چشم‌انداز اروپایی، لیبرال‌های کلاسیک، محافظه‌کاران و حتی برخی سوسیال‌دموکرات‌ها در قبال جنگ اوکراین به مراتب جنگ‌طلبانه‌تر از راست افراطی عمل می‌کنند (درحالی که همه‌ی این جریان‌ها در توجیه جنگ نابودگرانه‌ی اسرائیل علیه مردم فلسطین هم‌داستان‌اند). راست افراطی همچنان با گفتمان خشونت اجتماعی و جنگ علیه مهاجران حرکت می‌کند، اما تا حد زیادی نسبت به «ایدئولوژی جنگ»^{۴۹} که در آستانه و پیامد جنگ جهانی اول برای ذهنیت ارتجاعی (و نه صرفاً فاشیسم) حیاتی بود، بی‌تفاوت

^{۴۷}fix

^{۴۸}base

^{۴۹}Kriegsideologie

است. امروز، ارتجاع، خواهان «امنیت به هر قیمتی» است، اما این قیمت را به دیگران تحمیل می‌کند. «فداکاری»^{۵۰} در گفتمان آنان جایگاه محوری ندارد (این ویژگی در گفتمان فاشیستی فزاینده‌ی استعمار سکونت‌گرانه‌ی اسرائیل نیز دیده می‌شود که خشونت نابودگرانه‌اش با اجتناب از پذیرش تلفات نظامی خودی تشدید می‌شود - همان‌گونه که در مورد آمریکا در عراق و افغانستان شاهد بودیم).

۷. سال ۲۰۲۴ سال انتخابات در هند، روسیه، اروپا، آمریکا، بریتانیا و سایر نقاط جهان است. جنبش‌های راست جدید در حال هم‌آرایی نیروهای خود در آن‌چه می‌توان «بین‌الملل‌گرایی پارادوکسیکال ملی‌گرایان» بنامیم، هستند. در مقابل، چپ به‌نظر ضعیف‌تر از حتی ۵۰ سال پیش می‌رسد. به زعم شما چه چیزی می‌تواند این وضعیت را تغییر دهد (اگر اصلاً چنین امکانی وجود دارد)؟

توسکانو: در کوتاه‌مدت و در مناطقی که ذکر کردید، چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای نمی‌بینم. بخشی از این مسئله ناشی از بدبینی و سینیسیسم^{۵۱} بنیادینی است که ساختار احساسی این چرخش به راست افراطی را شکل می‌دهد؛ یعنی این حس که در جهانی از رکود اقتصادی، فرصت‌های روبه‌کاهش و فجایع قریب‌الوقوع (یا بالفعل)، حفظ امتیازات و حقوق ناپایدار (خواه واقعی، نمادین یا خیالی) تنها گزینه‌های موجود هستند. در پاسخ به شعار «نومید مشو! سازماندهی کن!»، شاید باید گفت که معمای کنونی ما این است که چگونه «نومیدی را سازمان‌دهی کنیم». همان‌طور که در مقاله‌ای اخیراً اشاره کرده‌ام^{۵۲}: «اگر بپذیریم که این چرخه جهانی ارتجاع سیاسی ناشی از تنگنای افق‌های سیاسی ماست، آن‌گاه پاسخ ما باید متفاوت باشد. شاید لازم باشد به فراخوان فیلسوف آلمانی، یعنی والتر بنیامین (با اقتباس از پیر ناول) بر «سازمان‌دهی بدبینی»^{۵۳} بیاوریم و ببینیم این مفهوم امروز چه معنایی دارد: نه انتقال آسیب‌های سرمایه‌داری معاصر به فرودستان جهان، و نه یافتن بلاگردان‌هایی برای تسکین هراس‌هایمان، بلکه جمع‌کردن شرایط فاجعه‌بارمان با این درک که امنیت خیالی معدودی را نمی‌توان به بهای قربانی شدن اکثریت بشریت خرید.

در تصاویر توطئه‌آمیز راست افراطی امروز، همانند آینه‌های کج و معوج تفریحی^{۵۴}، می‌توانیم تصویری از چپ مورد نیازمان را ببینیم. برای راست افراطی، چپ عاملی برای تغییرات عظیم است: در آستانه‌ی نابودی صنعت نفت،

^{۵۰} Sacrifice

^{۵۱} Cynicism

^{۵۲} organize pessimism

^{۵۳} آینه‌های محدب یا مقعر با انحنای و برآمدگی‌های مختلف که تصاویر را به شکل‌های عجیب و خنده‌دار نمایش می‌دهند. م.

^{۵۴}

الغای زندان‌ها و پلیس، تضعیف مالکیت خصوصی و برهم‌زدن تمدن غربی سفیدپوستانه. به عبارت دیگر، چپ مورد کابوس راست افراطی در حال خنثی کردن سیستماتیک علل بسیاری از رنج‌های ماست - این چپ در حال سازمان‌دهی نومی‌دی است.»

همان‌گونه که اخیراً در آمریکا شاهد تضاد عظیم و حتی خصومت بین عرصه سیاست‌های «ترقی‌خواهانه» و موج اردوگاه‌های طرفدار فلسطین بوده‌ایم، حوزه‌ی انتخاباتی - اگرچه کانون قابل درکی برای تمرکز نیروهاست (به‌ویژه با توجه به پیامدهای عمیقاً ارتجاعی قوانین راست افراطی در مورد اقلیم، عدالت باروری، حقوق اجتماعی و غیره) - برای پروژه‌های رهایی‌بخش رادیکال به شدت نامساعد است؛ به‌ویژه وقتی این جنبش‌ها فاقد قدرت اجتماعی واقعی، یعنی قدرت تهدیدآمیز باشند (همان‌طور که ماریو ترونٹی^{۵۴} در کنفرانس ماتریالیسم تاریخی ۲۰۰۶ لندن گفت: «ما باید بار دیگر سرمایه‌داران را بترسانیم»). چنین قدرت اجتماعی‌ای تنها در لحظات و جنبش‌های گسست (هرچند به شکل ناپایدار) ظهور کرده است، که جدیدترین نمونه ناقص آن در پیامدهای طولانی و پرتنش بحران مالی ۲۰۰۸-۲۰۰۷ بود.

۸. آیا به باور شما جناح چپ دارای مسئولیتی (تاریخی و/یا سیاسی) در پیدایش جناح راست جدید است؟ در این زمینه، می‌توان به ادعای والتر بنیامین استناد کرد که هر رژیم فاشیستی حاصل انقلابی ناکام است.

توسکانو: با احتیاط باید از تقلیل مسئولیت به مقوله‌ی سرزنش پرهیز کرد، نه تنها به این دلیل که اصرار چپ بر بازخوانی اشتباهات گذشته ممکن است حاوی نوعی لذت مازوخیستی باشد، اما بی‌تردید می‌توان گزاره بنیامین را از منظر تجربی اعتبارسنجی کرد، و آن را همچون معیاری تحلیلی به کار بست. به بیان تلخ‌کنایه‌آمیز، می‌توان فاشیسم متأخر را محصول رشته‌ای از اصلاحات شکست‌خورده (یا مغفول‌مانده) دانست. شاید تصادفی نباشد که بخش عمده‌ای از جنگ‌های فرهنگی جناح راست افراطی - که در غیاب بهبود شرایط مادی (مانند رکود دستمزدها)، صرفاً به افزایش «دستمزدهای روانی» می‌پردازد - معطوف به سیاست‌های اصلاحی (در حوزه‌های محیط زیست، جنسیت، تنوع، و حقوق) است، در حالی که عمداً این اصلاحات را به مثابه‌ی گفتمان‌های رادیکال یا انقلابی تحریف می‌کند (برای مثال، چندفرهنگ‌گرایی را معادل مائوئیسم جلوه می‌دهد و نظایر آن).

^{۵۴}Mario Tronti

۹. در خاتمه، مایل‌ایم بار دیگر به یکی از کلان‌روایت‌های تکرارشونده در گفتمان‌های مرتبط با راست جدید و سنتی بازگردیم. پرسش حاضر، به تعبیری، معطوف به استتیک (جدید؟) راست جدید است: آیا می‌توان میان راست جدید و این انگاره که فاشیسم نوعی «استتیک‌سازی سیاست» را محقق می‌سازد، نسبتی برقرار کرد؟

توسکانو: در حلقه‌های فرهنگ‌گرایانه‌ی راست افراطی (از جریان‌های موسوم به «عصر برنز پرورت»^{۵۵} تا امواج فاشیستی موسوم به «فَش‌ویو»^{۵۶})، می‌توان نمونه‌هایی از تلاش‌های ناپیوسته برای زیبایی‌شناسی‌سازی مشاهده کرد که -تازه با رعایت مراعات می‌توان گفت که- در قیاس با آثار یونگر، مارینتی یا میشیما^{۵۷}، از غنای استتیکی برخوردار نیستند. در این حوزه، فاشیسم متأخر بیش از هر چیز، خود را به‌مثابه‌ی تلفیقی نازل اما بالقوه خطرناک از الگوهای پیشین عیان می‌سازد.

فرانکفورت / پریشینا / ونکوور

ژوئن ۲۰۲۴

^{۵۵} Bronze Age Pervert (BAP) نام مستعار یک نویسندهٔ گمنام از جناح راست آلترناتیو (Alt-Right) و جریان‌های راست‌گرای افراطی است که عمدتاً در فضای اینترنت و شبکه‌های اجتماعی فعالیت می‌کند. وی با انتشار کتابی به نام "Bronze Age Mindset" شناخته می‌شود که در آن از ایده‌هایی مانند بازگشت به ارزش‌های مردانه‌ی باستانی، نخبه‌گرایی بیولوژیک، و نقد مدرنیته دفاع می‌کند. م.

^{۵۶} "Fashwave" ترکیب (Fascism + Vaporwave) یک سبک هنری و موسیقایی است که توسط راست‌گرایان افراطی برای تبلیغ ایدئولوژی‌های نئوفاشیستی با استفاده از موسیقی الکترونیک و تصاویر نوستالژیک دهه‌های ۸۰ و ۹۰ ساخته شده است. این سبک از گرافیک‌های پررنگ، نمادهای کلاسیک فاشیستی (مثل مجسمه‌های یونانی)، و ویراست‌های وینتیج استفاده می‌کند تا فاشیسم را «جذاب و آینده‌نگرانه» نشان دهد. م.

Yukio Mishima شاعر فوتوریست ایتالیایی و Filippo Tommaso Marinetti، نویسنده‌ی آلمانی، Ernst Jünger^{۵۷} نویسنده‌ی نئوفاشیست ژاپنی از چهره‌های شاخصی بودند که در دوره‌های تاریخی مختلف، پیوند میان استتیک و ایدئولوژی‌های فاشیستی را صورت‌بندی کردند. یونگر با ستایش جنگ و تکنولوژی، مارینتی با تبلیغ خشونت به‌مثابه‌ی هنر، و میشیما با تلفیق مرگ آیینی و امپریالیسم، نمونه‌های کلاسیک «استتیک‌سازی سیاست» (به تعبیر بنیامین) را نمایندگی می‌کنند. م.

منابع

{۱} Toscano, ۲۰۲۴a, *A Right-Wing Turn to Nowhere*, June ۱۷, available online at <https://inthesetimes.com/article/european-parliament-far-right-afd-meloni>

{۲} Budraitskis, Ilya ۲۰۲۲, *Putinism: A New Form of Fascism?*, October ۲۷, available online at <https://spectrejournal.com/putinism/>

{۳} Gopalan, Aparna ۲۰۲۳, *As the genocide in Gaza continues, India's Prime Minister Narendra Modi is taking notes*, November ۲۸, available online at <https://inthesetimes.com/article/india-israelmodi-ethnonationalism-far-right>

{۴} Toscano, ۲۰۲۴b, *New Fascisms and the Crises of Empire: Lessons from the Americas*, South Atlantic Quarterly (۲۰۲۴) ۱۲۳ (۲): ۲۵۵-۲۷۲.

{۵} Toscano, Alberto ۲۰۲۳, *The Rise of the Far Right Is a Global Phenomenon*, November ۲۱, available online at <https://inthesetimes.com/article/global-far-right-meloni-milei-putin-bannon-orban>